



جلسه چہارم: موانع تالیف حکمة متعالیہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ

و الصَّلَاةُ عَلٰی خَیْرَةِ اللّٰهِ الْمُنْتَجِبِیْنَ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ

و اللَّعْنَةُ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ

گُلایهٔ مَلّاصدرا از ابناء زمانه و از

تقلید زدگی در حوزهٔ علم و دین

در بحث امروز، مرحوم صدر المتألهین از ابناء

زمان خیلی گله دارد. به طور کلی مسئلهٔ عجیبی که

از زمان‌های سابق و بعداً در عصر پیغمبر اکرم وجود

داشته و معمولاً بها بوده و اِلٰی زماننا هذا هم کشیده

شده است و در آینده هم به همین منوال خواهد بود

این است: مردم همیشه دچار معضلهٔ تقلید هستند و

این مسئله واقعاً تأسف آور است که قضیه تقلید و قضیه انس انسان و نفس او با مطالب و مسائلی که از گذشته به میراث برده است، به چه نحوی است که نمی‌تواند خود را با مسائل جدید وفق بدهد. این یک معضله است؛ البته به نظر می‌رسد که این قضیه الآن مقداری تفاوت پیدا کرده است که إن شاء الله عرض خواهم کرد.

نهی شریعت اسلام از تقلید کورکورانه

این مسئله تقلید از اول بوده است. اگر در آیات قرآن و در تاریخ نگاه کنید می‌بینید که هر پیغمبری آمده است هیچ کس به او نمی‌گوید: «حرف تو چیست؟» بلکه می‌گویند: «پدران ما این‌طور بوده‌اند!» آقا، اول ببینید چه می‌گوید، آن وقت با قانون عقل و فکر و منطق بسنجید؛ اگر خلاف بود کنار بگذارید و اگر خلاف نبود بپذیرید! چرا می‌گویید: «روش پدران ما این‌طور بود، لذا حرف تو را قبول نمی‌کنیم!»

این می‌شود تقلید! در زمان نوح این‌طور بوده است، در زمان لوط این‌طور بوده است، در زمان

شعیب این طور بوده است، در زمان صالح این طور بوده است و در هر زمان دیگری هم همین طور بوده است! کافران می گفتند:

﴿أَنْ نَّتْرِكَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا﴾^۱ «آیا آنچه پدرانمان

می پرستیدند رها کنیم؟!»

خداوند می فرماید:

﴿أَوْلَوْ كَانِ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾^۲

آیا درحالی که پدران شما چیزی نمی فهمیدند، شما هم باید به آتش آنها بسوزید؟! آخر این چه حسابی است؟!

اینکه الآن این مسئله را عرض می کنم و اهمی که در آن دارم برای این است که خود ما هم به این قضیه و مشکل مبتلا هستیم؛ مثلاً وقتی یک مطلب از سابق بوده است، آیا باید روی آن مطلب پافشاری کرد؟! کسی بعد از شیخ طوسی جرئت نمی کرد که حرفی برخلاف فتاوی ایشان مطرح کند، و اصلاً مخالفت با شیخ طوسی را گناه کبیره می شمردند! نقل است که ابن ادریس آمد و این

^۱ سوره هود (۱۱) آیه ۸۷.

^۲ سوره مائده (۵) آیه ۱۰۴.

سد را شکست و در فتاوی شیخ طوسی قدری
کنکاش کرد.^۱

در تمام اُمم گذشته، مسئله تقلید وجود داشته
است و معنای کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام که
فرمودند: «لَا تَنْظُرُ إِلَى مَنْ قَالَ وَ انْظُرْ إِلَى مَا قَالَ!»^۲
به طور کلی از عقل بشر دور بوده است؛ یعنی مردم
همیشه نگاه می کردند که تا به حال چه مسائلی بوده
است.

الآن هم مردم همین طورند! الآن مردم را نگاه
کنید؛ تا یک حرف به آنها می زنید، بلافاصله
می گویند: «فلان شخص این مطلب را گفته است و
مطلب شما با کلام او مخالفت دارد!» و دیگر راجع
به این قضیه هیچ صحبتی نمی کنند. اول راجع به این
قضیه تأمل کن، اگر خلاف بود رد کن! کسی جلوی
رد کردن را نگرفته است! اینکه «فلان آقا با آن
ریش و عمامه فلان حرف را گفته است» دلیل

^۱ تاریخ فقه و فقهاء، گرجی، ص ۱۸۴؛ مجموعه آثار استاد شهید مطهری،
خدمات متقابل اسلام و ایران، ج ۱۴، ص ۴۲۷.

^۲ غرر الحکم، ص ۷۴۴.

نمی‌شود!

این مسئله تقلید است که پرده‌ای روی عقل و چشم و باطن می‌اندازد و انسان نمی‌تواند حقیقت را ببیند؛ یعنی ولو اینکه عمامه دارد و اهل علم است، ولکن نفس او در حدی است که آن علم را در خدمت مرتکزات ذهنی خودش قرار می‌دهد، نه اینکه جرئت داشته باشد که آن مرتکزات ذهنی را کنار بزند و از آن علم به نحو احسن و به نحو اتم استفاده کند؛ مثلاً تا وقتی که پدر سالک است بچه‌اش هم سالک است، ولی وقتی پدر از سلوک درمی‌آید فرزند هم بیرون می‌آید! چرا باید این طور باشد؟! تا وقتی که پدر سالک نیست زن و بچه هم نیستند، اما همین که پدر می‌آید زن و بچه هم می‌آیند! چرا باید این طور باشد؟! مگر راه خدا راهی نیست که حقیقت دارد؟!!

لذا می‌بینیم که شروع می‌کنند به متلک گفتن و مسخره کردن! معلوم می‌شود که اصل و حقیقتش هم بیخود بوده است؛ چون اگر کسی به حقیقتی توجه پیدا کند، دیگر معنا ندارد که از آن حقیقت

دست بردارد؛ پس معلوم می‌شود که او هم به لحاظ اشتیاق و گفت و شنودِ این و آن و این طرف و آن طرف، به دنبال این قضایا می‌رود. پس همهٔ اینها تقلیدی می‌شود!

پس ما سلوک تقلیدی داریم، شرع تقلیدی داریم، عرفیات تقلیدی داریم، اجتماعیات تقلیدی داریم؛ همهٔ اینها تقلیدی هستند! و به همین مطلب اشاره می‌کند و می‌فرماید:

مر مرا تقلیدشان بر باد داد *** که دو صد لعنت بر

این تقلید باد^۱

البته منظور ما از تقلید مذموم، تقلید از پیغمبر و امام و ولیّ آگاه نیست؛ بلکه منظور ما تقلید از جهل و تقلید از باطل است و منظور ما این مطلب است که می‌گویند: «چون قبلاً این طور بوده است، پس حالا هم همین طور باشد!»

حجیت اجماع اولیای الهی و عدم حجیت

اجماع سایر فقها

این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمّی است: انسان

^۱ مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر دوم، ص ۲۰۴.

همیشه باید نفس آن قضیه و آن مسئله را مدّ نظر داشته باشد، نه اینکه چه کسی این حرف را می‌زند، یا اینکه بگوید: «دیگران این‌طور کردند!» یا بگوید: «آقا شما دارید با اجماع مخالفت می‌کنید!» بله، اصلاً می‌خواهیم با اجماع مخالفت کنیم! ما در بسیاری از مبانی اصولی خودمان اصلاً با اصل اجماع مخالف هستیم! اجماع چیست؟! اجماع، افرادی مثل من و حسن و حسین و تقی هستند که جمع شده‌اند و اجماع درست شده و مفهومی ساخته شده است که افراد از مخالفت با آن وحشت می‌کنند! اجماع چیست؟! اجماع، همین چیزی است که داریم می‌بینیم! سیصد تا رساله را نگاه کنید! ماشاءالله! این شده است اجماع! از کسانی مانند آقای حسن و آقای حسین و... اجماع درست می‌شود!

در آن زمان سابق هم همین‌طور بود؛ منتها خدا آن سابق‌ها را رحمت کند و خیرشان بدهد که خیلی تفاوت داشتند و ناخنشان به خیلی‌ها می‌ارزید!

^۱ رجوع شود به اجماع از منظر نقد و نظر، رساله اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً.

از یک قضیه نفس‌آمریه دارد.

ولی اجماعاتی مانند اجماعات کنونی اصلاً

نمی‌تواند کاشف از قول معصوم باشد؛ لذا می‌گویند:

«اجماع بعد از شیخ طوسی فایده‌ای ندارد!» چون

همه می‌ترسیدند که در مقابل شیخ طوسی فتوا

بدهند! اما شیخ طوسی هم مثل بقیه است! شیخ

طوسی عالم خوبی است، مجتهد و زحمت‌کشیده

است و خدا خیرش بدهد. کسانی که واقعاً بدون

هوی زحمت‌کشیده‌اند، واقعاً پیش خدا اجر و مقام

دارند؛ منتها از عرفان خبر نداشتند. البته ما اصلاً

نمی‌دانیم آن طرف چه خبر است! خیال می‌کنیم که

عارف هستیم! عارف که هیچ، خیال می‌کنیم سالک

و گل سرسبد ممکنات هستیم! نه خیر، آنجا این

حرف‌ها نیست، آنجا به قلب صاف و همت پاک نگاه

می‌کنند، و به ذکر و ورد و یونسیه و نماز شب نگاه

نمی‌کنند! در آنجا قضیه این است؛ لذا در آنجا

می‌بینید بعضی‌ها که اهل سلوک بودند، خیلی

عقب‌تر هستند و آنهایی که اهل این امور نبودند

خیلی جلوتر هستند! واقعیت و حقیقت قضیه

این طور است؛ لذا کار ما مشکل تر از کار بقیه است و ما هنوز گرفتاری داریم!

لزوم تواضع و سرسپردگی تام فقط در

آستان ولائی معصومین علیهم السلام

ما به این قضیه کار نداریم که اجماع است؛ ما فقط چهارده نفر در مقابل خودمان داریم، تمام شد و بس! اول آنها پیغمبر و آخر آنها حضرت بقیةالله علیهم السلام می باشند. فقط چهارده نفر معصوم اند و باید احکام دین را از این چهارده معصوم به دست بیاوریم، تمام شد و بس! باید بینیم که کلام این چهارده نفر، رفتارشان، سیره شان، تاریخشان، معاشرتشان با مردم زمانشان، رفتارشان، صحبتشان، ذکرشان، وردشان، خلوتشان، قضایشان، حکومتشان، ارتباطشان با دستگاه، تقیه شان و... به چه نحو و به چه کیفیتی بوده است و فقط اینها را الگو قرار بدهیم. از اینها گذشته، همه را تا قیام قیامت، کنار بگذار! البته منظورم اولیاء الهی نیست؛ بلکه منظورم همین افرادی هستند که مدعی پرچم داری رسالت و داعی این قضیه هستند، و همه آنها باید کنار بروند و فقط همین چهارده نفر باشند.

پس اینکه آقای بروجردی نظرشان بر این بود که: «وقتی وارد حرم امام رضا علیه السلام می شوید، عتبه را نبوسید چون مانند سجده است.»^۱ برای خود ایشان است. می گویند: «مشابهت دارد!» خب مشابهت داشته باشد؛ این چه دلیلی بر حرمت دارد؟ آیا چون مشابه با سجده است؟ خیلی چیزها مشابه با سجده است و شما خیلی کارها می کنید، اما اسمش را مشابهت نمی گذارید؛ ولی چرا نسبت به امام رضا علیه السلام مشابه با سجده می شود؟!

نه خیر، باید به حرم امام رضا علیه السلام رفت و باید عتبه را هم بوسید و بعد داخل حرم رفت. بنده هر دفعه به حرم مشرف شوم، دفعه اولی که می خواهم وارد بشوم عتبه را می بوسم و داخل می روم؛ می خواهد کسی ببیند یا نبیند! این انانیت و اظهار خودیت در مقابل مقام ولایت است که انسان عتبه بوسی ننماید!^۲

البته این را بگویم که آقای بروجردی مرد

^۱ روح مجرد، ص ۲۰۵؛ چشم و چراغ مرجعیت، مجتبی احمدی، ص ۲۴.
^۲ جهت اطلاع پیرامون جواز بوسیدن اعتبار مقدسه قبور ائمه اطهار علیهم السلام، رجوع شود به روح مجرد، ص ۲۰۴ - ۲۰۶.

بسیار پاک و با اخلاصی بود، جداً یک موی ایشان پیدا نمی‌شود! من مطالبی در مورد ایشان راجع به روز عاشورا نقل کرده‌ام.^۱ مردی پاک، با اخلاص، با حمیت و غیرت دینی و واقعاً مرد غیوری بود.^۲

مرحوم آقا قاضیه‌ای از ایشان نقل می‌کردند:

یک روز آقای شیخ اسماعیل ملایری در اینجا به من گفت:

«در آن زمانی که توده‌های‌ها با مصدق همکاری می‌کردند و جلو آمده بودند و تظاهرات کرده بودند و به قول امروزی‌ها، همایش و میتینگ تشکیل داده بودند و کارها را به دست گرفته بودند، خطر بزرگی برای مملکت به حساب می‌رفت؛ و از آن طرف هم مصدق با آخوندها چپ افتاده بود و خلاصه کار داشت خیلی به هم می‌ریخت. یک بار که آقای بروجردی در تابستان در یکی از بیلاق‌های اطراف قم بودند و من با ایشان بودم، نصف شب بلند شدم و شنیدم که صدای مناجات می‌آید، دیدم که آقای

^۱ رساله عمره مفرده، ص ۳۱، تعلیقه ۳؛ نرم‌افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، ص ۳۵۲ و ۲۰۵۰ و ۲۴۸۲؛ و درس خارج فقه حج، ص ۱۹۴۰. هم‌چنین رجوع شود به زندگانی زعیم بزرگ عالم تشیع آیه‌الله بروجردی، ص ۳۶۸.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به همین کتاب (ویراست اول) ص ۸۸.

بروجردی بلند شده است و در حیاط منزل دارد
نماز شب می‌خواند و در نماز شب، مدام
سوره‌های **(قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ)**^۱ و **(قُلْ أَعُوذُ
بِرَبِّ الْفَلَقِ)**^۲ می‌خواند و **(قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ)** را
با شدت و تأکید بر کلمات تکرار می‌کند و خیلی
با حرص و تأکید و به قصد انشاء می‌خواهد تا
معنا را در خدا ایجاد کند! هنگام صبح به ایشان
گفتم: آقا، من دیشب بلند شدم دیدم که شما
خیلی ملتهب هستید و **(قُلْ أَعُوذُ...)** را با حرص
و شدت می‌خوانید!

ایشان گفتند: «آقا، مملکت دارد از بین می‌رود و
ما باید متوسل شویم! این طور که نمی‌شود رها
کرد!»

کدام یک از این آقایان این طور هستند؟ خدا
ایشان را رحمت کند که غیرت و حمیت و عرق دینی
در ایشان بود!

مرحوم آقا می‌فرمودند: «قضیه در همان شب
برگشت!» و نظر ایشان این بود که توسلات ایشان
این کار را انجام داد، البته در سلسله علل.

مرحوم آقا می‌گفتند: «آقای بروجردی آدم

^۱ سوره ناس (۱۱۴) آیه ۱.

^۲ سوره فلق (۱۱۳) آیه ۱.

باواقعتی بود!» یعنی واقعیت داشت و دلسوز بود. ولی اینکه آقای بروجردی می‌گوید: «عتبه حضرت رضا علیه السّلام را نبوسید، چون شبیه به سجده است.» ما این حرف را با کمال احترام قبول نمی‌کنیم! وقتی که خدمت علی بن موسی الرضا برسیم، حداقل دفعه اول باید عتبه را ببوسیم و دفعات بعد درب‌ها را ببوسیم؛ هر کسی هم می‌خواهد نگاه کند، نگاه کند!

هریک از این مطالبی که درباره آقای بروجردی عرض می‌کنم در جای خود محفوظ است؛ ولی منظور این است که نباید وحی را از آقای بروجردی بگیریم! احکام را فقط باید از امام علیه السّلام گرفت؛ چون امام به مقام عصمت مطلقه رسیده است، هم عصمت در فکر و هم عصمت در عمل و هم عصمت در سرّ. احکام را فقط باید از ائمه بگیریم؛ تمام شد و بس!

محوریت محض امام علیه السّلام در

کشف معارف دینی حقیقی

مرحوم آقا دنبال این قضیه بودند و

می‌خواستند این مسئله را ثابت کنند که غیر از

معصوم و کسی که به عصمت سرّ رسیده است، کلام هر کسی با رفتن او از بین می‌رود؛ هر کسی که می‌خواهد باشد.^۱ چون ما مکلفیم که از حقّ مطلق و حقّ به‌نحو اطلاق تبعیت کنیم؛ نه‌اینکه قاطی داشته باشد. حالا اینکه چقدر خودمان را وفق بدهیم، حرف دیگری است. بله، نمی‌توانیم خودمان را با حقّ مطلق وفق بدهیم، همان‌طور که امیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده‌اند: «شما نمی‌توانید، ولکن أعینونی بوع و اجتهاد!»^۲ حداقل بفهمیم که حق چیست؛ ولی اینکه چقدر خودمان را با حق وفق بدهیم مطلب دیگری است. هر مقدار که وفق بدهیم، خدا را شاکر هستیم! ولی نه‌اینکه مبنایمان را براساس کلام آقای بروجردی قرار دهیم؛ این غلط است! کسی که دنبال حق است، مبنایش را کلام امام علیه السّلام قرار می‌دهد، نه آقای بروجردی و نه بالاتر از آقای بروجردی.

اشکالی که من بر حاج شیخ عباس قوچانی

^۱ امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۲۰. هم‌چنین جهت اطلاع تفصیلی پیرامون ادله عدم‌جواز تقلید از میت، رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، علامه طهرانی، ص ۵۸۷.

^۲ نهج البلاغه (صبحی صالح)، نامه ۴۵، ص ۴۱۷.

کردم، همین مسئله بود. مرحوم آقا تعریف می‌کردند:

یکی از اعیان و معاریف طهران به نجف آمد. در آن موقع، عمله و بناها مشغول گچ‌کاری و تعمیر حرم امیرالمؤمنین علیه السلام بودند. این آقا از آقا شیخ عباس دستور و ذکر می‌گرفت و آقا شیخ عباس استاد ایشان بود؛ لذا از آقا شیخ عباس پرسید: «من دلم می‌خواهد که یک روز در حرم کار کنم، لباس را دریاورم و مثل عمله‌ها شروع به کار کنم!»

آقا شیخ عباس قوچانی به ایشان می‌گویند: «شما این کار را نکنید و همان نیت شما برای شما کافی است و مأجور هستید. شما به جای این عمل، در سفر پیاده به کربلا با ما همراه باشید. (او یکی از سه نفری بود که با آقا از نجف آمدند.) چون شما از اعیان هستید، لذا اگر دیگران شما را ببینند، برای خود شما خوب نیست؛ یعنی اینکه مدام این طرف و آن طرف نقل کنند که شما با این موقعیتان در حرم عملگی می‌کردید، ممکن است در نفس شما چیزی پیدا بشود، و مفسدهٔ این برای نفس شما بیشتر از مصلحتش است.»^۱

^۱ روح مجرد، ص ۲۳.

مرحوم آقا اسم ایشان را هم ذکر کردند. ایشان از دوستان آقا بود ولی در این اواخر، دور افتاده بود. ایشان آدم خوب و پیرمرد بسیار نورانی و محترمی است و ظاهراً الآن زنده است.

وقتی آقا این قضیه را در یک جای خصوصی نقل می‌کردند، بنده عرض کردم: آقا من به حرف ایشان اعتراض دارم! انسان در مقام و ساحت ولایت نباید ملاحظه هیچ چیزی را داشته باشد! فقط و فقط ولایت باید ملاک باشد و بالاتر از هر چیزی باشد.

ایشان خندیدند و گفتند: «بله، حالا در هر صورت، به این کاری نداریم.»^۱

البته آقا شیخ عباس استاد آقا بودند و آقا تأدباً نخواستند چیزی بگویند؛ ولی استاد ما که نبودند!

شکوه ملاصدرا از تقلید کورکورانه مردم

لذا مرحوم صدرالمتألهین در اینجا از مسئله تقلید می‌نالد و می‌فرماید:

مردم آن زمان، بد و بی‌راه می‌گفتند، فحش می‌دادند، تکفیر می‌کردند و اصلاً اعتنا

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۸۶.

نمی‌کردند! زمام کار به دست یک عده جاهل افتاده بود و مردم را به دنبال خود می‌کشیدند (یعنی همین جریاناتی که در گذشته علیه عرفان و فلسفه بوده است)؛ لذا ما مجبور شدیم که مدت‌ها در یک زاویه و در یک خُمول، کنج عزلت بگزینیم و به ریاضات و امثال ذلک مشغول باشیم تا اینکه خداوند پرده‌های حجاب‌هایش را برای ما کنار زد و دل ما را از انوار ملکوت روشن کرد.

بعداً ایشان نوشتن اسفار را شروع کردند.

یعنی واقعاً صدرالمتألهین از دست مردم به زاویه‌ای فرار کرد تا اصلاً کسی او را نبیند! چون:

[خون دلم از دیده روان است از آنک] *** از دل

برود هر آنچه از دیده برفت^۱

وقتی که انسان در معرض نباشد، کسی هم به او کاری ندارد و به او توجه نمی‌کند، لذا او هم کار خودش را انجام می‌دهد.

شیوه گردآوری مطالب اسفار

ثم إنّي قد صرفت قوّتي في سالف الزمان منذ أول الحداثة والرّيعان في الفلسفة الإلهية بمقدار ما أوتيت من المقدور، وبلغ إليه قسطي من السعي الموفور، واقتفيت آثار الحكماء السابقين والفضلاء اللاحقين مُقتبساً من نتائج خواطرهم وأنظارهم، مُستفيداً من أبقار ضمائرهم وأسرارهم. وحصلت ما وجدته في كتب اليونانيين والرؤساء المُعلّمين، تحصيلاً يختار اللُّباب

^۱ دیوان معزی، امیر معزی، رباعیات، رباعی شماره ۴۴.

من كلِّ بابٍ و يَجْتَازُ عن التَّطْوِيلِ و الإِطْنَابِ، مُجْتَنِبًا في ذلك طَوَلَ الأَمَلِ مع قَصْرِ العَمَلِ، مُعْرِضًا من إِسْهَابِ الجَدَلِ مع اقْتِرَابِ السَّاعَةِ و الأَجَلِ، طَلَبًا لِلجَاهِ الوَهْمِيِّ و تَشَوُّقًا إِلَى التَّرَوُّسِ الخِيَالِيِّ، من غير أن يَظْفَرَ من الحِكْمَةِ بِطَائِلٍ أو يَرْجِعَ البَحْثُ إِلَى حَاصِلِ. كما يُرَى من أَكْثَرِ أبنَاءِ الزَّمَانِ من مُزَاوِلِ كِتَابِ العِلْمِ و العِرْفَانِ، من حيث كَوْنِهِم مُنْكَبِينَ أَوَّلًا بِتِمَامِ الجِدِّ عَلَى مَصْنَفَاتِ العُلَمَاءِ، مُنْصَبِّينَ بِكَمَالِ الجُهدِ إِلَى مَوْلَافَاتِ الفَضلاءِ، ثُمَّ عَن قَلِيلٍ يَشْبَعُونَ عَن كُلِّ فَنٍّ بِسُرْعَةٍ و يَقْنَعُونَ عَن كُلِّ دَنٍّ بِجُرْعَةٍ، لَعْدَمِ وَجْدَانِهِم فِيهَا مَا حَدَاهُمْ إِلَيْهَا؛ شَهَوَاتِهِم شَهَوَاتِ العَيْنِ و دَوَاعِيهِم دَوَاعِيَ الجَنِينِ.

«من توان و قوتم را در زمان گذشته، در اول
حداثت و شکوفایی جوانی، به آن مقداری که
توانستم و برایم مقدور بود و نصیبم از سعی و
کوشش فراوان اقتضا می‌کرد، در تعلم فلسفه
الهیة صرف کردم و گذراندم، و به دنبال آثار
حکمای سابقین و فضلاهی لاحقین حرکت کردم
و از نتایج خواطر و نظرهایشان قبسی برگرفتم و
نتیجه‌ای اندوختم و از آن ضمیرهای
دست‌نخورده و اسرار آنها (که کسی به آنها راه
نیافته بود) استفاده کردم، و آن مطالبی را که در
کتاب‌های یونانیان مانند ارسطو و افلاطون و آن
رؤسای معلمین مانند ابونصر و ابن‌سینا یافتم،
تحصیل کردم و آموختم (چون حقیقت را در
دنباله‌روی از افکار ارسطو و... می‌پنداشتم)؛
تحصیلی که چکیده و مغز هر بابی را برای من
حاصل می‌کرد، و از تطویل و اطناب گذشتم؛ و
با وجود عمل کم و اندک خود، از آرزوی بعید و
طویل (مانند دستیابی به ریاسات خیالی و رسیدن
به کرسی بحث و درس و تعلیم) اجتناب
می‌کردم و به دنبال آن نمی‌رفتم و فقط فکرم

منحصر در مسائل الهیه بود؛ و از طولانی شدن
جدل إعراض می‌کردم، چراکه ساعت و أجل
نزدیک بود و عمر هم کوتاه! درحالی‌که به دنبال
آن مقام وهمی و آنچه در ذهنم می‌گذشت بودم
و شوق رسیدن به آن مرتبه بالای از خیال را
داشتم (مثلاً به آن مرتبه‌ای برسم که به حساب
خودم، دیگر به حقیقت هستی رسیده باشم و
عالم وجود برای من کشف شده باشد و
معرفت‌شناسی بتمام معنا برای من تحصیل شده
باشد)، بدون اینکه از حکمت به نتیجه‌ای رسیده
باشم یا اینکه بحث به حاصلی رسیده باشد.

همان‌طوری‌که این روش و دیدن در بیشتر ابناء
زمان و آنهایی که به دنبال کتب علوم مختلف و
عرفان می‌روند دیده می‌شود، از این حیث که
اینها بتمام جد، ملازم بر مصنّفات علما هستند و
به مؤلفات فضلا رو می‌آورند.»

یعنی اینها بی‌جهت بر سر مسئله‌ای بحث می‌کنند
و نتیجه‌ای نمی‌گیرند، و منظورشان فقط همان بحث
نظری و جهت نظری قضیه است، بدون اینکه
حقیقتی برای آنها منکشف شده باشد. همیشه
می‌خواهند ببینند که این آقا چه می‌گوید یا مرحوم
ملاّ علی نوری چه می‌گوید - با اینکه ملا علی نوری

شخصیت کمی نبود و حتی بعضی او را هم‌ردیف
صدرالمتألهین حساب می‌کردند - یا مرحوم زَنُوزی
چه می‌گوید! و از اینکه حرف‌های این و آن را بلد
باشند لذت می‌برند و خوشحال هستند که مثلاً از
آراء عرفا و فلاسفه اطلاع دارند!

«ولی مدتی که می‌گذرد و نتیجه‌ای نمی‌گیرند، از
هر فنی خسته می‌شوند و اشتیاقشان از بین
می‌رود و سراغ مطلب دیگری می‌روند. از هر
ظرف و کاسه و خُمِره‌ای به یک جرعه قناعت
می‌کنند؛ چون هدف و حقیقتی نمی‌یابند که آنها
را به آن ترغیب و تشویق کند، لذا دلسرد
می‌شوند و همه چیز را کنار می‌گذارند. اینها مانند
آدم‌های عَنین هستند که شهوتی ندارند (یعنی
اصلاً هیچ چیزی در مخیله‌شان نیست و مثل
بچه‌ها فکر می‌کنند)، و دواعی اینها دواعی جنین
است.»

جنین چه داعیه‌ای دارد؟ هیچ! دواعی این
افراد هم بسیار پوچ است! فقط می‌خواهند به این
برسند که قول فلان چیست و قول فلان چیست،
تا اینکه در یک مجلس شروع به صحبت کنند و
دیگران بگویند: «به‌به، این آقا چقدر به اقوال حکما

و اقوال اصولیین و اقوال دیگران اطلاع دارد!» آن قدر می‌گویند: «مرحوم آقاضیاء، مرحوم نائینی!» تا دهانشان کف می‌کند! الآن الحمد لله خودتان دارید مشاهده می‌کنید که لذت همه این آقایان به این است که بر این احاطه دارند که نائینی چه افاده فرموده است و آقاضیاء چه چیزی از آن ضمائر ابکارش صادر فرموده است! و هیچ هنری غیر از این ندارند که بخواهند عرضه کنند! آخر به من چه مربوط است که او این‌طور گفته است؟! خودت چه داری?! دواعی اینها دواعی جنین است؛ یعنی محترم بودن در میان مردم، و آنها را بالا بردن و در آن بالا گذاشتن، بعداً هم چیزی خوردن و شکم را سیر کردن و به خانه رفتن و به بقیه مسائل رسیدن!

ولهذا لم ينالوا من العلم نصيبًا كثيرًا، ولا الشقى الغوى منهم يصير سعيدًا بصيرًا؛ بل ترى من المشتغلين ما يرجى طول عمره في البحث و التكرار آتاء الليل و أطراف النهار.

ثم يرجع بخفي حنين و يصير مطرحًا للعار و الشين، و هم المذكورون في قوله تعالى: **﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾**^۱. أعاذنا الله من هذه الورطة المدهشة و الظلمة الموحشة.

«و به همین جهت (که اینها فقط به دنبال همین ریاست‌های خیالی و دواعی نفسانی هستند)

۱ سوره کهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴.

نصیبی از علم پیدا نکرده‌اند، و شقی گمراه از اینها، باسعادت و بصیر نمی‌شود. شما فردی از مشتغلین این علوم را می‌بینید که در طول عمرش همیشه در بحث و تکرار بوده و هست (دائماً به این درس و به آن درس می‌رود و این درس را می‌دهد و آن درس را می‌دهد و به این خوش است که به او مدرّس می‌گویند!)

سپس خائباً خاسراً برمی‌گردد (یعنی تمام زندگی‌اش از بین رفته است و موقعی که ملک‌الموت می‌آید، دیگر باید حساب و کتاب پس بدهد) و فقط شین و عار بر آن عمری که بر باد داده است نصیب او خواهد شد! [و آنها افرادی هستند که خدای متعال درباره آنها می‌فرماید: ﴿ای پیامبر، به مردم بگو: آیا من شما را آگاه کنم به آن کسانی که کردارشان از همه افراد زیان‌بخش‌تر و تهی‌تر و وبال‌آلوده‌تر باشد؟ آنان کسانی هستند که کوشش و جدّیت آنان در حیات پست دنیوی و زندگی حیوانی گم شد و چنین می‌پنداشتند که کار خوبی انجام می‌دهند!﴾] خدا ما را از این ورطه و پرتگاه هولناکِ مدهوش‌کننده و تاریکی و حشتناک نگه دارد!»

و إني لقد صادفتُ أصدافاً علميّة في بحر الحكمة الزاخرة، مدعمةً بدعائم البراهين الباهرة، مشحونةً بدُررٍ من نكاتٍ فاخرة، مكنونةً فيها لآلي دقائق زاهرة. و كنتُ برههً من الزمان أُجِيل رأيي أُرَدِّدُ قِداحي وأُؤامر نفسي وأُنزع سري، حدباً على أهلِ الطلب و من له في تحقيق الحقِّ إرب، في أن أُشَقَّ تلك الأصدافَ السَّمينةَ و أستخرج منها

دُرِّهَا الثَّمِينَةُ وَأَرْوَقٌ بِمِصْفَاةِ الْفِكْرِ صَفَاهَا مِنْ كَدِّهَا وَأَنْخُلٌ بِمُنْخُلِ الطَّبِيعَةِ لُبَابُهَا عَنْ قَشُورِهَا.

«اما من در دریای عمیق و پر بار حکمت، به صدف‌های علمی برخورد کردم که این صدف‌ها و مطالب علمی حکمت، بر پایه‌های محکمی از براهین روشن و یقینی پابرجا بود (نه اینکه بر اساس حرف و نقل و نقلیات باشد) و این حکمت به دُرری مشحون بود که نکات فاخر و ثمین و دقائق ظاهر و روشن است.

و در برهه‌ای از زمان، رأی خود را به جولان وا می‌داشتم و تیرهای فکر خودم را به هر جایی پرتاب می‌کردم و با خودم مشغول امر و نهی بودم و با سرّ خودم منازعه می‌کردم و او را نسبت به اهل طلب، منعطف و معطوف می‌کردم و متوجه می‌نمودم (یعنی با آنها کلنجار می‌رفتم و بحث می‌کردم تا از آنها توشه‌ای برگیرم) تا به کسانی که نسبت به تحقیق حق، احساس نیاز دارند، استفاده برسانم و این صدف‌های گران‌قدر و درشت را برای آنها باز کنم تا به دُرهای پر بار برسند (یعنی به دنبال افرادی می‌گشتم که بتوانند از این مطالب من استفاده کنند، تا هم خودم استفاده کنم و هم به آنها استفاده برسانم) و با آن چیزی که فکر را صفا می‌دهد، آن صدف‌ها را از کدورت پاک کنم و جلا بدهم و باز کنم و بشکافم، و با آن آلتی که برای باز شدن حقیقت

و طبیعت آن اشیاء است، مغز آن را از پوستش بیرون بیاورم و آن مغز را برای طالبین علم، در معرض استفاده قرار دهم.»

و أُصْنَفَ كِتَابًا جَامِعًا لِشِتَاتِ مَا وَجَدْتُهُ فِي كُتُبِ الْأَقْدَمِينَ، مُشْتَمَلًا عَلَى خِلَاصَةِ أَقْوَالِ الْمُشَائِينَ وَ نِقَاوَةِ أَذْوَاقِ أَهْلِ الْإِشْرَاقِ مِنَ الْحُكَمَاءِ الرَّوَاقِيِّينَ، مَعَ زَوَائِدَ لَمْ تُوجَدْ فِي كُتُبِ أَهْلِ الْفَنِّ مِنْ حُكَمَاءِ الْأَعْصَارِ، وَ فَرَائِدَ لَمْ يَجِدْ بِهَا طَبْعُ أَحَدٍ مِنْ عُلَمَاءِ الْأَدْوَارِ، وَ لَمْ يَسْمَحْ بِمِثْلِهِ دَوْرَاتُ السَّمَاوَاتِ وَ لَمْ يُشَاهَدْ شَبْهَهُ فِي عَالَمِ الْحَرَكَاتِ.

«می خواستم کتابی بنویسم که مطالب مختلف و پراکنده‌ای که در کتاب‌های قدماء پیدا کرده بودم در آن جمع‌آوری نمایم و خلاصهٔ اقوال مشائین و چکیده و خالص ذوق‌های اهل اشراق از حکماء رواقیین را در آن بیاورم، و زوائد و مطالبی اضافه کنم که در کتب اهل فن و حکماء عصرهای مختلف پیدا نشده بود، و ذرها و نکات فرید و ثمینی بیاورم که طبع احدی از علمای دوران، آن را به عالم علم، جود نکرده و نبخشیده است و دورات آسمان هم از اینها نبخشیده است و همانند آن در عالم حرکات و کون و فساد مشاهده نشده است.»

جهل و تجاهل مردم بزرگ‌ترین مانع

ملاصدرا در مسیر تألیف اسفار

وَلَكِنَّ الْعَوَائِقَ كَانَتْ تَمْنَعُ مِنَ الْمَرَادِ، وَ عَوَادِي الْأَيَّامِ تَضْرِبُ دُونَ بَلُوغِ الْغَرَضِ بِالْأَسْدَادِ؛ فَأَقْعَدَنِي الْأَيَّامُ عَنِ الْقِيَامِ وَ حَجَبَنِي الدَّهْرُ عَنِ الْإِتِّصَالِ إِلَى الْمَرَامِ، لِهَا رَأَيْتُ مِنْ مَعَادَاةِ الدَّهْرِ بَتْرِييَةِ الْجَهْلَةِ وَ الْأُرْدَالِ وَ شَعَشَعَةِ نِيرَانِ الْجَهَالَةِ وَ الضَّلَالِ وَ رَثَائَةِ الْحَالِ وَ رَكَكَةِ الرَّجَالِ.

«اما عوائق و موانعی به وجود می‌آمد که مانع از رسیدن به مراد می‌شد، و دشمنی روزگار هم سدهایی در برابر اهداف من به وجود می‌آورد؛

لذا ایام، مرا از قیام به این امر باز داشت، و دهر هم حاجب من از اتصالم به مرام شد، برای اینکه من دیدم که دهر دارد با من دشمنی می کند و جهله و افراد پست را بالا می آورد، و جهالت و ضلالت و بدی حال و رکیک بودن و سست و بی پایه بودن مردان را درخشانی می بخشد.»

و قد ابتلینا بجماعة غاری الفهم، تعمش عیونهم عن أنوارِ الحکمة و أسرارها، تکلُّ بصائرهم كأبصار الحفّافیش عن أضواء المعرفة و آثارها! یرونَ التعمقَ فی الأمورِ الربّانیة و التدبّرَ فی الآیاتِ السبحانیة بدعةً، و مخالفةً أوضاعِ جماهیر الخلق من الهَمَجِ الرعاعِ ضلالةً و خدعةً؛ کأنّهم الحنابلةُ من کتبِ الحدیث! المُتَشابهُ عندهم الواجب و الممكن، و القديم و الحدیث. لم یَتعدَّ نظرهم عن طور الأجسام و مسامیرها، و لم یرتقِ فکّرهم عن هذه الهیاكل المظلّمة و دیاجیرها.

«و مبتلا شدیم به جماعتی که فهم نداشتند و چشم هایشان از انوار حکمت و اسرارش پوشیده شده بود، چشمانشان مانند چشم های خفاش بود و نمی توانستند انوار و آثار معرفت را ببینند! اینها تعمق در امور ربانیه و تدبر در آیات سبحانیه را بدعت می پنداشتند و مخالفت با قوانین جماهیر خلق را ضلالت و خدعه به حساب می آوردند، خلقی که همانند پشه هایی هستند که با هر بادی می روند و می آیند! (یعنی وقتی در برابر این قوانین و عادات و رسوم عوام به پا می خاستیم، می گفتند: این شخص دارد بدعت می گذارد و امر جدیدی در مقابل آباء و اجداد ما می آورد!) اینها مثل حنابله بودند (که دَسّ و تغیر و تحریف در روایات ایجاد کردند!) و در نزد آنها، واجب و ممکن، و قدیم و حادث، با همدیگر فرقی

نمی‌کند. نظرشان از کیفیت اجسام و پیوندهای اجسام تعدی نکرده است و فکرشان از این هیکل‌ها و اجسام ظلمانی و تاریکی‌هایش بالاتر نرفته است.»

یعنی خدا را همان‌طوری به حساب می‌آورند که مخلوق را به حساب می‌آورند و هیچ فرقی بین قدیم و حادث قائل نیستند، و از جسم به معنویت و روحانیت و نفسانیت و عالم معنا حرکت نکرده‌اند و نظر آنها در عالم اجسام و دنیا متمرکز شده است.

فحُرِّمُوا لمعاداتهم العلم والعرفان، و رفضهم بالكلية طريق الحكمة و الإيقان عن العلوم المقدسة الإلهية و الأسرار الشريفة الربانية التي رمزت الأنبياء و الأولياء عليها و أشارت الحكماء و العرفاء إليها.

«پس به خاطر دشمنی و عداوتشان، از علم و عرفان محروم ماندند، و چون طریق حکمت و به‌دست آوردن یقین را به‌طور کامل به‌کناری نهاده‌اند، از علوم مقدسه الهیه و اسرار شریفه ربانیه‌ای که انبیا و اولیا نشانی از آنها داده‌اند و عرفا و حکما بدان‌ها اشاره نموده‌اند، محروم شده‌اند.»

چون کسی به‌دنبال آن مطالب می‌رود که به او نشانه‌ای داده باشند.

^۱ خ ل: فحُرِّمُوا؛ «علم و عرفان را حرام کردند.»

نشانی داده‌اندت از خرابات *** که: التوحید

إسقاط الإضافات!

یعنی نشانی داده‌اند؛ بعضی گرفته‌اند، ولی اغلب

افراد رها کرده‌اند!

فأصبح الجهلُ باهرَ الرّياتِ ظاهرَ الآياتِ، فأعدّموا العلمَ و فضلَه، و استردّلوا العرفانَ و أهله، و انصرفوا عن الحكمةِ زاهدين و منعوها معاندين، يُفَرِّونَ الطَّبَاعَ عن الحكماءِ و يطرحون العلماءَ العرفاءَ و الأصفياءَ.

«پس جهل، پرچم‌های خود را روشن کرد و آیات و نشانه‌های خود را نشان داد و روشن کرد و جهل بر همه جا حاکم شد. در نتیجه، علم و فضیلت علم را از بین بردند و عرفان و اهل عرفان را پست و در رتبهٔ پایین و رذل قرار دادند. اینها از حکمت منصرف شدند و اعتنا نکردند و هم خودشان دنبال حکمت نرفتند و هم به‌طور معاندانه، دیگران را منع کردند. اینها عوام و اهل طباع را فراری می‌دادند و باعث نفرت آنها از حکما می‌شدند، و علما و عرفا و اصفیا را به‌کناری قرار می‌دادند.»

و كلُّ من كان في بحرِ الجهلِ والحُمقِ أولجَ و عن ضياءِ المعقولِ و المنقولِ أخرجَ، كان إلى أوجِ القبولِ والإقبالِ أوصلَ و عند أربابِ الزمانِ أعلمَ و أفضل!

کم عالمٍ لم یلجِ بالقرعِ بابِ مُنی' *** و جاهلٍ قبلَ قرعِ

البابِ قد و لجا^۲

^۱ گلشن راز، ص ۸۵.

^۲ دیوان الغزّی، ص ۷۴۹.

«و هر کسی که بیشتر در دریای جهل و حماقت فرو رفته بود و از ضیاء و روشنایی معقول و منقول برکنارتر بود، قبول و اقبال مردم نسبت به او بیشتر بود و در نزد مردم، طائر اقبالش بالاتر بود و پیش ارباب زمان، اعلم و افضل به حساب می آمد!»

چه بسا علمایی را می بینید که با وجود کوبیدن درب، به آرزو نرسیدند؛ و جاهلی را می بینید که قبل از اینکه در را بکوبد، به کام مراد رسیده و وارد شده است!»

آن عالم بیچاره به واسطه علمش در کنج خانه است، اما جاهلان بر استر مراد سوارند و می تازند! خلاصه، هر کسی را دیدید که بالاتر است، بدانید که کارش خراب تر است!

غربت حکمت و عرفان در حوزه علمیه

نجف در زمان مرحوم قاضی

[مرحوم آقا می فرمودند:

یکی از دوستان ما که از طلاب نجف بود و سالیانی ادراک محضر مرحوم قاضی - أعلى الله مقامه - را نموده بود، برای حقیر می گفت:

«قبل از اینکه با حضرت ایشان آشنا شوم، هر وقت ایشان را می دیدم، خیلی دوست می داشتم،

و چون در سلوک و رسیدن به لقاءالله و کشف وحدت حضرت حق شک داشتم، لهذا از رفتن به محضر ایشان کوتاه می‌آمدم؛ تا وقتی یکی از دوستان شیرازی ما از شیراز دو دینار فرستاد تا من خدمت ایشان تقدیم کنم.

مرحوم قاضی نمازهای جماعت خود را در منزل خودشان با بعضی از رفقا و دوستان سلوکی به جماعت می‌خواندند. من در موقع غروب به منزل ایشان رفتم تا هم نماز را به جماعت با ایشان اداء کنم و هم آن وجه را به محضرشان تقدیم کنم.

مرحوم قاضی نماز مغرب را در اول غروب آفتاب، یعنی به مجرد استتار قرص خورشید، طبق نظر و فتوای خودشان به جماعت خواندند و الحق، نماز عجیب و با حال و با توجهی بود. بعداً نوافل و تعقیبات را بجای آوردند و آن قدر صبر کردند تا زمان عشاء رسید. آنگاه نماز عشاء را نیز با توجهی تام و طمأنینه و آداب خاص خود بجای آوردند که حقاً در من مؤثر واقع شد.

پس از نماز عشاء من جلو رفتم و در حضورشان نشستم و سلام کردم و دست ایشان را بوسیدم و آن دو دینار را تقدیم کردم و در ضمن عرض کردم: آقا من می‌خواهم سؤالی از شما بکنم، آیا اجازه می‌فرمایید؟

مرحوم قاضی - أعلیٰ اللہ مقامہ - فرمود: بگو،
فرزندم!

عرض کردم: [آقا، این مطالبی که از عرفان و
سلوک و وصل و فناء بیان می فرمایید، واقعاً اینها
حقیقت است یا امر تخیلی و پنداری است؟!]
ایشان فرمودند: چه می گویی؟! بنده چهل سال
است که در وصل هستم [و دم از او می زنم! آیا
این پندار است؟!]^۱

البته مرحوم قاضی یک شاگرد به نام سید
حسن مسقطی داشتند که جواب های دیگری هم
می داد! مرحوم قاضی آن طوری جواب داد، ولی
ایشان گفته بود:

وقتی به مستراح می روی و قضاء حاجت
می کنی، آن عذره (نجاست و کثافتی که خارج
می شود) حقیقت دارد، اما خدا حقیقت ندارد؟!^۲
آقا سید حسن مسقطی مرد بسیار خوب و
عالمی بود. ایشان خیلی با مرحوم آقای حداد رفیق
بودند. آقای حداد هم در آن دفعاتی که کربلا بودیم،
از لحاظ سلوکی خیلی از آقای مسقطی تعریف و

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۲۲۹.

^۲ همان، ص ۲۳۱.

تمجید می کردند.

تلمیذ: چگونه است که اینها این طور با هم رفیق بودند، ولی مثلاً خداوند آن عنایت را به آقای حداد داشتند؟

استاد: کار خود خدا این بود که ایشان برود دیگر! البته اگر آقا سید حسن هم باقی می ماند، مثل ایشان می شد! آقا سید حسن خیلی عجیب بود! از نجف بیرون رفت و بعداً هم از دنیا رفت.^۱ خب کار

^۱ همان، تعلیقه:

«آقا سید حسن مسقطی همانند آقا سید احمد کربلائی، فقیه و حکیم و عارف بود و از خصیصین تلامذۀ مرحوم قاضی و از اعلام آنها به شمار می رفت. در صحن مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می نشست و به شاگردان خود درس حکمت می داد، و چون دارای بیانی قوی و برهانی بود و نیز فلسفه و حکمت را با شهود وجدانی و ذوق عرفانی خویش تازگی و طراوت می بخشید، شاگردان از اطراف به سوی وی گرد آمدند و در صحن مطهر غوغایی از تدریس توحید و حکمت الهی برپا بود و شوری و نشوری در دعوت طلاب حوزه مقدسه علمیۀ نجف اشرف برای سالکین و مریدین راه قرب و لقای حضرت احدیت برپا نموده و علناً و بدون پرده از راه و روش مخالفین تنقید می نمود و آنان را به گرفتاری به اهواء و آراء و محجوب بودن از حقایق منتسب می ساخت و مستدلاً آن را بیان می کرد.

شکایت او را به نزد مرجع تقلید نجف، مرحوم آیه الله آقا سید ابوالحسن اصفهانی - رحمه الله علیه - بردند و ایشان حکم کردند تا از نجف خارج شود و به شهر خود مسقط برود. مرحوم آقا سید حسن خدمت استاد خود مرحوم قاضی آمد و جریان را گفت. مرحوم قاضی هم دستوراتی به او دادند و فرمودند به مسقط برود. سید حسن رهسپار مسقط گشت و در آنجا به ترویج و تدریس حکمت و عرفان و فقه پرداخت و چندین سال زندگی کرد. گویند در سال های آخر عمر همیشه احرام می پوشید؛ یعنی پیوسته در شب و روز ازاری بر کمر بسته و ردایی بر دوش داشت تا با همین حال

خدا این بود که در آن مسیر برود؛ چون حساب در دست ما نیست!

بارها گفته‌ام که ما توقع داریم که حتی در عرفان هم خواست ما معیار قرار بگیرد، و هیچ وقت توقع نداریم که به تکلیف و وظیفه خود عمل کنیم؛ در حالی که باید به تکلیف خود عمل کنیم!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

بدرود حیاتِ عاریت گفتم؛ رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.»